

خودشناسی در قرآن

سوره جحر، آیات ۱۰-۱۳

استاد حسین نوروزی

جلسه ۱۰ (۱۶ بهمن ۱۴۰۰)

*** ویراستاری - مرحله ۳ از ۵

هیچ رسولی نیامد مگر این که استهزاء و مسخره کردند. شاید این آیات بیش از آن که برای عموم مردم نازل شده باشد و برای آن ها مفید باشد برای خود پیامبر نازل شده و برای او مفید است. یعنی نوعی دل داری برای پیامبر است که امیدوار باش! از هدایت مردم ناامید نباش؛ قبل از تو هم پیامبرانی فرستادیم که با آن ها همین برخورد را کردند. ما خودمان را جای پیامبر بگذاریم. انسان مهربان، مصلح، خیرخواه، ناصح، هدایت گر، پاک، صاف، خالص، با صداقت، فهمیده که مردم را نصیحت و راهنمایی می کند. دلش برای مردم می سوزد. می خواهد همه مردم را هدایت کند؛ همه به راه بهشت بروند؛ هیچ کس جهنم نرود. در عین حال مردم یعنی اکثریت مردم «اکثرهم لا یعقلون» اکثریت مردم حرف های او را می شنوند اما می خندند و مسخره می کنند؛ استهزاء می کنند یعنی پوزخند می زنند. علاوه بر این به پیامبر گفتند: «تو دیوانه هستی!» هر چیزی را را با پوزخند می گفتند. طبیعتاً انسان عادی می گوید: «ول کن! این ها دیگر هدایت نمی شوند. لطمه ای هم به کمال و سعادت من وارد نمی شود.»

«گر جمله کائنات کافر گردند

بر دامن کبریا نشیند گرد»

خدای من، برای من است؛ بهشت من، برای من است. جهنم آن ها هم برای آن هاست. من را که به جهنم آن ها نمی برند. نمی خواهند بهشت بروند به من چه ربطی دارد؟ نروند! چقدر بگویم؟! چقدر نصیحت کنم؟! چقدر دلسوز باشم؟! چقدر مهربانی کنم؟! خداوند متعال هم برای اینکه پیامبرش کم نیارد در این جا چنین آیاتی را نازل می کند که ای پیامبر مبادا کم بیاوری؟ این ماجرا فقط برای تو پیش نیامده است. قبل از تو هم تکرار شده است. آیا تکراری بودن ماجرا، این مسأله را حل می کند؟ خُب تکراری باشد قبلاً هم پیامبرانی را فرستادی و مردم آن ها را استهزاء و مسخره کردند؛ به آن ها پوزخند زدند و دنبال کار خودشان رفتند. الان هم این ماجرا تکرار شده است؛ پس این مردم هدایت نمی شوند!

باید آن‌ها را رها کرد. نه! می‌فرماید: «كَذَلِكَ نَسْلُكُهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِهِ» راه ورود به قلوب مجرّمینی که اهل جرم و گناه هستند؛ ایمان نمی‌آورند؛ غرق در معصیت و دنیا هستند؛ همین است! اگر بخواهی در قلب آن‌ها وارد بشوی باید آن‌ها تو را مسخره کنند؛ تو هم باید تحمل کنی. نباید کنار بکشی! باید تو را هو کنند؛ به تو بخندند اما تو نباید اهمیت بدهی. به تو بر نخورد! نگور! «من را مسخره می‌کنی؟ می‌دانید من چه کسی هستم؟!» نباید منیت داشته باشی. مسخره کنند. عین خیالت نباشد! برایت مهم نباشد که مردم چه می‌گویند؟ چه کار می‌کنند! چه برخوردی می‌کنند! تو را تحویل می‌گیرند یا نمی‌گیرند! اگر تو را تحویل گرفتند خوشحال بشوی اما اگر تو را تحویل نگرفتند یا مسخره کردند؛ ناراحت بشوی. اگر این‌گونه شدی نمی‌توانی در قلب آن‌ها راه پیدا کنی. راهی در دل‌های آنها نداری. اگر آن‌ها تو را مسخره کردند، تو هم مقابله به مثل کردی؛ هرچه بد و بی‌راه از دهانت درآمد به آن‌ها گفتی. بدان که آن‌ها همین را می‌خواهند؛ منتظر همین هستند. به‌طور ناخودآگاه دارند تو را امتحان می‌کنند که ببینند آیا واقعاً تو پیامبر خدا هستی! آیا واقعاً برای تو هیچ چیز جز خدا و وظایف پیامبری که تبلیغ دین خداست اهمیت ندارد یا خودت هم این وسط منافعی داری؟ منیتی داری؟ می‌گویی: «ضمناً خودم هم می‌خواهم وجهه‌ای در بین مردم پیدا کنم. مردم من را مسخره نکنند. از من خوبی بگویند!» حب مدح یا کراهت ذم داری. یعنی اگر از تو بدگویی کنند ناراحت می‌شوی. دوست داری فقط از تو خوب بگویند. برای تو کف بزنند؛ تو را تشویق کنند و احسنت و بارک الله بگویند.

اتفاقاً مردم هم منتظر هستند ببینند تو چه کار می‌کنی. اگر تو را مسخره و استهزاء کردند و دیدند که به هم ریختی و عکس‌العمل غیرالهی، نفسانی و ناشی از منیت و انانیت از خود نشان دادی؛ این‌ها برای مردم نشانه است. اما اگر دیدند عین خیالت نیست! به آن‌ها حق می‌دهی که تو را مسخره کنند، آن‌گاه در دل‌های مردم راه پیدا می‌کنی. اما چگونه یک آدم به کسی که حق ندارد مسخره کند، حق بدهد که این کار را انجام بدهد؟ به جای اینکه با او برخورد و دعوا کنی، بد و بی‌راه بگویی، از او ناراحت بشوی، به او حق هم بدهی؛ می‌گویی: «حق داری عزیزم! حق داری جانم! اگر من هم جای تو بودم مسخره می‌کردم!» هیچ‌کس را ملامت نکنی! همه را درک کنی. به همه حق بدهی. همه را درک کنی یعنی بتوانی خود را جای طرف بگذاری.

شما از اینجایی که الان هستی که اهل معرفت، شعور و حقیقت هستی؛ نه تنها خدا بلکه خودت هم را شناخته‌ای. حالا پیامبر که فرستاده خداست وقتی از این زاویه و نگرش نگاه می‌کند؛ معلوم است که به طرف حق نمی‌دهد اما وقتی خود را جای طرف گذاشت به او حق می‌دهد. به این کار چه می‌گویند؟ تواضع می‌گویند. پایین آمد. در سطح او او بیا. آنجایی بیا که او هست. ببین کجاست؟ چه کسی بوده است؟ در چه خانواده‌ای بزرگ شده است؟ چه نوع تربیتی داشته است؟ چه قدر آموزش دیده است؟ چه مزاجی دارد؟ چه ویژگی‌های شخصیتی و روانی دارد؟ چه عاداتی در وجود او شکل گرفته اس؟ چه خلق و

خوهای داشت و دارد؟ این مسائل را هم در نظر بگیر یعنی خود را پایین بیاور، خود را به سطح عموم برسان بعد به او حق بده. می‌گویی: «من هم جای تو بودم همین برخورد را می‌کردم.» اگر حسن انتخابی باشد به محض این‌که به او حق دادی از استهزاء او دست برمی‌داری. حساب فردی که سوء انتخابی است جداست. چرا؟! چون به شکل ناخودآگاه داشت شما را امتحان می‌کرد. نگاه کرد دید مثل این‌که شما با دیگران فرق داری. به شما بدی می‌کند اما از شما خوبی می‌بیند. این را چه کار کند؟ کجا برود چنین چیزی پیدا بکند؟ مگر چند نفر را می‌توان پیدا کرد که این‌گونه باشند، این قدر بی‌هوا، بی‌منیت، مهربان، فهمیده، باشعور و بزرگ باشد؛ شرح صدر داشته باشد که همه انسان‌ها در او جا بشوند. به همه بگوید وارد قلب من شوید. اگر یک نفر با این مشخصات پیدا کردی. پیدا نمی‌کنی چون دومی ندارد.

گاهی اوقات مشهد می‌رفتیم. به مغازه‌های انگشتر فروشی می‌رفتیم؛ به انگشترهای عقیق و مخصوصاً فیروزه‌های نیشابور نگاه می‌کردیم؛ گاهی اوقات نگین‌هایی را می‌دیدیم که خیلی خوش‌رنگ است. درون آن سبزی ندارد؛ کاملاً فیروزه است؛ طبیعتش کدر نیست؛ باز است. چشم را جلا می‌دهد؛ خستگی آدم را در می‌کند. هرچه به آن نگاه می‌کنی حالت جا می‌آید. درشت، بزرگ و پررنگ است. دیگر چه می‌خواهی؟ به یک مغازه رفتیم. صاحب مغازه روی حساب عشقی که داشت، گفت: «می‌خواهم یک سری فیروزه بیاورم به شما نشان بدهم.» ما هم نگفتیم: «ما اصلاً پول نداریم که بتوانیم بخریم!» گفت: «فقط می‌خواهم به شما نشان بدهم!» می‌دانست دارد با ما چه کار می‌کند. در گاو صندوق خود را باز کرد و چند نگین آورد. یک نفر دیگر هم کنار ما ایستاده بود. نمی‌دانم از کجا آمده بود اما خریدار بود. پول‌دار و وضعش خوب بود. به نظر خیلی هم وارد می‌آمد. او با نگاه کارشناسی نگاه می‌کرد. اما ما با فطرت‌مان نگاه می‌کردیم عشق می‌کردیم! کیف می‌کردیم و حال می‌آمدیم.

فیروزه را درآورد به ما نشان داد. ما همین‌طوری به آن خیره ماندیم. یک دفعه دیدم به محض این‌که چشم این کارشناس به این نگین‌ها افتاد محکم به پیشانی خود کوبید. ما از این صدا جا خوردیم که یک‌مرتبه چه شد؟ حواسمان از فیروزه پرت شد. گفت: من پوکیدم این چه نگینی است که تو آوردی. این قدر این فیروزه قشنگ بود. یک نگین نه خیلی کوچک که خیلی خوش‌رنگ و خوش طبیعت بود. دارم درباره این نگین صحبت می‌کنم شما این‌طور دارید کیف می‌کنید چه برسد به این‌که آن را ببینید. آن موقع ما فیروزه می‌خریدیم فرض کنید صد، دویست یا پانصد هزار تومان. به صاحب مغازه گفتیم: «این نگین چند است؟» گفت: «دویست میلیون تومان!» ما دیگر راه خانه خودمان را هم گم کردیم که از کدام طرف آمده بودیم و باید کدام طرف برویم. گفتیم: «زود جمعش کن. چون هرچه بیشتر نگاه کنید ممکن است از این نگین کم بشود. ببر آن را در همان گاو صندوق بگذار.

ما، سر تا ته بازار رضا را گشته بودیم مانند این نگین نبود. همین یک دانه بود. اصلاً مگر ما می‌توانیم منکر این فضیلت، کمال و ارزش بشویم. یک پیغمبر است. یک نفر است که وقتی به او بدی، از او خوبی می‌بینی. همه جا را بگرد؛ اگر دومی پیدا کردی؟ نیست. بعد خود پیامبر هم سفارش می‌کند و می‌گوید: «اگر به شما هم بدی کردند خوبی کنید!» «رحماء بینهم» محمد رسول الله صلی الله علیه و اله است. «و الذین معه أشداء علی الکفار» و کسانی که با حضرت هستند نسبت به آدم‌های عوضی شدت عمل به خرج می‌دهند. پیامبر بر اطرافیان خود آنقدر تأثیر گذاشته است که آن‌ها هم مثل خودش شده‌اند. اما مسلم است که در این حد خوب پیدا نمی‌شود. اگر نمونه آن فیروزه‌ای را که من در آن مغازه دیدم بیاوری! نمی‌توانی بیاوری. دومی پیدا نمی‌شود. چیزهایی هست که دومی ندارند؛ تک است. امام حسین علیه السلام تک است. کتابی نوشته شده است به نام «خصائص الحسینی» یعنی اختصاصاتی که امام حسین دارد که هیچ‌کس دیگر ندارد. بی‌خود نیست که دل همه انسان‌ها را به سمت خود جذب کرده است.

قرآن می‌فرماید: «كَذَلِكَ نَسْلُكُهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِهِ» این‌گونه راه و سلوک می‌دهیم. آدم عوضی، مجرم و گنه‌کار است اما عاشق امام حسین است. دست به هر کاری می‌زند؛ از راه نامشروع پول به دست آورده است اما وقتی محرم می‌شود خرج روضه امام حسین می‌کند. به کسی هم نمی‌گوید که بخواهد ریا کند؛ مخفیانه کمک می‌کند. می‌گوید: «من غیر از امام حسین هیچ چیز و هیچ کس را قبول ندارم!» همه نوع آدم هست. قرآن می‌فرماید: «كَذَلِكَ نَسْلُكُهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ» حقیقت را این‌گونه به قلب مجرمین وارد می‌کنیم. راه آن، همین است. ما خیال می‌کنیم هدایت به حرف زدن و پرحرفی کردن است. در حالی که هدایت این است که: «کونوا دعاة الناس بغير ألسنتکم» مردم را با غیر زبانتان به خدا دعوت کنید. با اعمال، رفتار، اخلاق، منش، فهم، و شعورتان!

«وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ» خدا در قرآن به پیامبر خود می‌فرماید: «اگر تو غلیظ القلب و بداخلاق بودی یعنی به تو برمی‌خورد؛ اگر به تو گفتند: «بالای چشم تو ابرو است» ناراحت می‌شدی، مردم از اطراف تو پراکنده می‌شدند یعنی هدایت نمی‌شدند؛ ایمان نمی‌آوردند!» مردم منتظر هستند ببینند تو چه برخوردی می‌کنی؟ آن‌ها استهزاء موی‌کنند؛ بدرفتاری می‌کنند. می‌گویند: «او دیوانه است» بعد نگاه می‌کنند که تو چه کار می‌کنی؟ چه می‌گویی؟ آیا تو هم برمی‌گرددی می‌گویی: «شما هم فلان هستید؟! یا چیزی نمی‌گویی. اگر یک حرف به من بگویی، ده‌تا به تو می‌گویم یا اگر ده حرف به من بگویی، یک حرف هم به تو نمی‌گویم؟! این متن حدیث است.

«و إذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً» با سلامت، رفتار و برخورد می‌کنند. آن شخص فحش می‌دهد اما او سلام و تحیت اهداء می‌کند. رمز هدایت مردم این است. بحث فلسفی یا جدل و مباحثه نیست.

پشتوانه همه آن گفتارها، مباحثه‌ها و گفتگوها این است. اگر این نباشد، اثر تمام حرف‌ها خنثی می‌شود.

خیلی زیبا می‌فرماید: «كَذَلِكَ نَسْلُكُهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ» یاد و ذکر خدا را این‌گونه در قلب مردم وارد می‌کنیم. این‌گونه وارد دل آدم‌های مجرم می‌شود. اگر چنین کسانی را دیدی سلام ما را هم به آن‌ها برسان؛ با هم خدمتشان برویم عرض ادب کنیم. چهل و سه سال پیش یک نفر و تأثیر او را دیدیم که مردم چگونه نسبت به او ابراز علاقه و محبت می‌کردند؛ او را دوست داشتند و برای او جان‌فشانی می‌کردن. این‌گونه نبود که مردم نق بزنند و بگویند: «تخم‌مرغ گران شده است؟» این حرف‌ها نبود. مگر چقدر با مردم حرف زده بود؟ اصلاً مگر فرصت داشت؟ مگر تلویزیون، رادیو یا مطبوعات داشت؟ هیچ چیز نداشت. به‌صورت مخفی اطلاعیه و اعلامیه می‌نوشت. مخفیانه و یواشکی! آن هم اگر به دست کسی می‌رسید. اما چگونه دل‌ها را به خود جلب و جذب کرد؟ با صداقت، صفا، پاکی، طهارت و یک‌رنگی. با مردم یک‌رنگ بود. قدر او را ندانستیم. گفتیم اگر تفسیر سوره حمد خود را ادامه بدهی کفن‌پوش به خیابان می‌آییم. خدا هم او را از ما گرفت. به‌گونه‌ای هم او را از ما گرفت که الان وقتی می‌گوییم: «آدم خوبی بود» اکثر مردم قبول نمی‌کنند! باورش‌ان نمی‌شود!

می‌گویند: «همه آن‌ها شبیه هم هستند!» تا این حد ناشکر شده‌ایم! قدر ندانستیم. قدر هرچیزی را ندانیم؛ خدا آن‌را از ما می‌گیرد. «و لئن شكرتم لأزيدنکم» شکر نعمت را به‌جا بیاور! قدر آن‌را بدان! از معارفی که امام در در سخنانی‌های خود در رادیو و تلویزیون داشت گوش کردی؟ چقدر از آن بهره بردی؟ یک دور دیگر گوش کن! می‌گویی: «قبلاً گوش کردم!» گوش کردی اما بهره نبردی. از همین امشب دوباره همه سخنانی‌ها و صحبت‌های امام را گوش کن. همه کتاب‌های امام را بخوان که البته نمی‌توانی همه را بخوانی اما گوش کردن سخنانی‌ها راحت است. هر موقع رادیو و تلویزیون از امام سخنانی گذاشتند گوش کن. فقط گوش کن! بعد خودت قضاوت می‌کنی که آیا دومی دارد یا ندارد؟

فیروزه را از گاوصندوق بیرون آورد؛ گفت: «نمی‌خواهد بخرد فقط ببینند؛ همین! می‌خواهم به شما حالی بدهم!». نمی‌خواهد از آن طرفداری یا تعریف کنید! اصلاً هیچ کاری نکنید. فقط بروید و سخنانی‌های امام را در آن مدت کوتاهی که بود گوش بدهید؛ نگذاشتند حرف بزنند؛ کفن‌پوش به خیابان آمدند. علما و بزرگان مشهد گفتند: کفن‌پوش به خیابان می‌آییم؛ اگر امام بخواند تفسیر سوره حمد خود را ادامه بدهد!» قدر امام را ندانستیم، خدا او را از ما گرفت. حق‌مان هم هست. نوش جان‌مان باشد! نوش جان حوزه‌های علمیه، علما و مردم ما باشد. هرچه سرمان بیاید حق‌مان است. فقط می‌خواهم یک حالی به شما بدهد. دوباره گوش کنید؛ همین! خوشتان هم نیامد خُب نیامد. می‌گویید: «این بی‌خودی می‌گوید. یک چیزی پراند!» اما بدون غرض گوش کنید. هر کاره‌ای هستی باش. «كَذَلِكَ

نَسْلُكُهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ» اگر مجرم هم هستی باش. می‌دانم ایمان هم نداری! نداشته باش. قلوب المجرمینی که «لا یؤمنون به» ایمان هم ندارند. نمی‌خواهند ایمان داشته باشند. قبل از این که گوش کنی به او فحش هم بده ولی بگو به خاطر این که فلانی گفت، گوش می‌کنم. قبل از آن به خود من هم فحش بده، بعد گوش کن.

«عطر آن است که خود ببوید نه آن که عطار بگوید» این را ما باید به چه کسی بگوییم؟ حالا شما به من بگو: «از همه تعریف کن!» باید تعریفی باشد که بتوانم از او تعریف کنم. «عطر آن است که خود ببوید نه آن که عطار بگوید» مگر الان من دارم از کسی تعریف می‌کنم؟ خود این عطر است! من نیستم. ما تصوّر می‌کنیم این ما هستیم که امام حسین (ع) را بزرگ کرده‌ایم و به ایشان عظمت داده‌ایم. این عطر خود امام حسین است که جهان را پر کرده است؛ من و تو هم نمی‌توانیم نگوییم؛ دست ما نیست. ما خیال می‌کنیم این ما هستیم که برای امام حسین مجلس می‌گیریم؛ سر امام هم منت می‌گذاریم. روز قیامت هم، امام حسین باید برای ما تلافی کند. اگر می‌توانی برای امام حسین مجلس نگیر! نمی‌توانی نگیری چون دلت آن جاست؛ امام حسین دل تو را برده است. دست خودمان نیست. «عطر آن است که خود ببوید!» بوی عطر رسول خدا، امیرالمؤمنین و همه ائمه طاهرين صلوات الله عليهم اجمعین جهان را پر کرده است.

اما مشام عده‌ای ...